حکیم نظامی گنجه ای

انوار، امیر محمود

د-موضوع و درون مایه:داستان از موضوع و درون مایه‏ی خوبی برخوردار نیست.در واقع عناصر آن حدّ اقل در برخورد اول وحدت و یکپارچگی خاصی ندارند. موضوعات آن در همه جا به دنبال هم نیست،یعنی خواننده‏ حتا با خواندن دقیق هم بر مضمون منظم آن دست‏ نمی‏یابد.

درون مایه‏ی اصلی داستان یعنی عشق،اندک زمانی‏ پس از وصال قمر به شمس کاملا تغییر کرده و به‏ درون مایه‏یی رزمی تغییر ماهیت می‏دهد.خواننده به هیچ‏ عنوان محو شدن ناگهانی شخصیت قمر در داستان و مشخص نشدن فرجام او را برنمی‏تابد.با این حال شمس و قمر خواجه مسعود دارای ویژگی‏های ادبی،غنایی و داستانی‏ خاصی‏ست که آن را خواندنی و به یاد ماندنی می‏کند.

روزگاری که بیش‏تر شاعران پارسی‏گو در ورطه‏ی‏ تکرار و تقلید افتاده‏اند،وجود چنین شاعری هرچند گم نام و ناشناخته حائز اهمیت است.

پی‏نوشت‏ها

(1)-درباره‏ی زندگی خواجه مسعود و نبود سیر منطقی در شمس و قمر رجوع کنید به شمس و قمر،ص 16-15.

(2)-برای مطالعه بیش‏تر درباره‏ی نظریه پردازان نظامی،تک فرزند بودن‏ عشاق،عاشق شدن شان با تصویر و خواب،نقش دایه‏ها و ندیمه‏ها،پیوند با فرد دیگری برخلاف میلشان و به وصال نرسیدن عشاق در داستان‏های‏ با اصل عربی بنگرید به فرهنگ نام‏ها در داستانی‏های غنایی‏ منظوم به ترتیب صفحات،66،27،29،39،34 و 35.

(3)-درباره‏ی چکامه و چامه بنگرید به فرهنگ و اصطلاحات عربی،ص‏ 107.

(4)-برای مطالعه بیش‏تر در زمینه‏ی زاویه‏ی دید بیرونی رجوع کنید به‏ عناصر داستان،ص 392.

(5)-درباره‏ی صفات و شخصیت‏ها از دیدگاه ارسطو و انتقاد از شخصیت پردازی مستقیم بنگرید به از زهره تا بامداد خمار،ص 74.

(6)-درباره‏ی قصه در قصه ویژگی داستان ایرانی رجوع کنید به فصلنامه‏ی‏ فرهنگ مردم،شماره‏ی 11 و 12،ص 37.

منابع

1-شمس و قمر،خواجه مسعود قمی،به تصحیح و مقدمه‏ی سید علی‏ آل داوود،انتشارات فردوس.

2-فرهنگ نام‏ها در داستان‏های غنایی منظوم از فخر الدین‏ اسعد گرگانی تا جامی،دکتر هاشم محمدی،انتشارات فریاد کویر، چاپ اول،1382

3-عناصر داستان،جمال میر صادقی،انتشارات سخن،چاپ سوم، 1376.

4-از زهره تا بامداد خمار(نقد ادبی)دکتر محسن ذو الفقاری، انتشارات دانشگاه اراک،چاپ اول،1381.

5-فرهنگ اصطلاحات ادبی،سیماداد،انتشارات مروارید،چاپ‏ دوم،1375.

6-فصلنامه‏ی فرهنگ مردم،شماره‏ی 11 و 12،مقاله‏ی حمید رضا الوند.

حکیم نظامی گنجوی

دکتر امیر محمود انوار

استاد دانشگاه تهران

نادره پرداز سخن پروری‏ پی سپر کوکب پیغمبری‏ پرده بر انداز رموز وجود ره سیر ملک جهان خلود کاشف اسرار کتاب خدا رهبر مردان طریق هدی‏ گوهر یک دانه‏ی کان سخن‏ شارح معنای کلام کهن‏ خسرو شیرین سخن ملک عشق‏ دلبر شیرین دهن ملک عشق‏ خانه‏ی دل مجلس اسرار عشق‏ منزل جان محفل افکار عشق‏ چنگ به حبل اللّه احمد زده‏ خیمه به معراج محمد(ص)زده‏ مادح پیغمبری و سروری‏ شارح حق باوری و رهبری‏ نقش برآویز به دار الصفا عشق‏برانگیز به دار الوفا جلوه ده حکمت ایمانیان‏ جلوه بر انداز ز یونانیان‏ گفت و بسی گوهر اندیشه سفت‏ از سر ایمان و وفا باز گفت‏ بسم اللّه الرحمن الرحیم‏ هست کلید در گنج حکیم‏ فاتحه‏ی فکرت و ختم سخن‏ نام خدای هست بر او ختم کن‏ پیش وجود همه آیندگان‏ بیش بقای همه پایندگان‏ سابقه سالار جهان قدم‏ مرسله پیوند گلوی قلم‏ کیست در این دیر گه دیر پای‏ کولمن الملک زند جز خدای‏ سفت نظامی در معنی و گفت‏ کرد در سفته به الماس جفت‏ لعل و گوهر ریخت ز یاقوت نب‏ داد به آب سخنش لعل،آب‏ تخته‏ی اول که الف نقش بست‏ بر در محبوبه‏ی احمد نشست‏ حلقه‏ی حارا کالف اقلیم داد طوق ز دال و کمر از بیم داد لا جرم او یافت از آن میم و دال‏ دایره‏ی دولت و خط کمال‏ کنت نبیا چو علم پیش برد ختم نبوت به محمد(ص)سپرد احمد مرسل که خرد خاک اوست‏ هر دو جهان بسته‏ی فتراک اوست‏ ای تن تو پاک تر از جان پاک‏ روح تو پروده‏ی روحی فداک‏ باز سخن گفت نظامی راد ز آتش دل آب صفا داد باد خاک غمین را به غمان وا سپرد جان طربناک به افلاک بود بلبل عرشی شد و پرواز کرد نغمه‏ی عشق ازلی ساز کرد بلبله بر گنبد افلاک زد چنگ به حبل اللّه لولاک زد بلبل عرشند سخن پروران‏ باز چه مانند به آن دیگران‏ ز آتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جمله‏ی خویشان شوند پیر سخن پرده‏ی دل باز کرد بهر دل دل شدگان راز کرد باز نظامی در گنج سخن‏ باز گشادی ز کلام کهن‏ تا نبود جوهر لعل آبدار مهر قبولش ننهد شهریار سنگ بسی در طرف عالم است‏ آن چه از او لعل شود آن کم است‏ خار و سمن هر دو به نسبت گیاست‏ این خسک دیده و آن تویاست‏ معنی این گفته چه والاستی‏ گوهر جان است که بر جاستی‏ جمله‏ی مخلوق همه سنگ و خار آبی و خاکند و دگر باد و نار لیک محمد«ص»در بحر وجود لعل بدخشان جهان خلود گشته در این دایره‏ی دیر پای‏ نقطه‏ی پرگار جهان گیر رای‏ گفت پیمبر که خدا دهر ماست‏ ما همه ماهّی و خدا بحر ماست‏ سب مکن ای دوست همی دهر را سب مکن ای ماهی این بحر را دهر نکوهش مکن!ای نیک مرد دهر به جان من و تو بد نکرد جهد بسی کرد و شگرفی بسی‏ تا کند از ما به تو تکلیف کسی‏ چون من و تو هیچ کسان دهیم‏ بیهوده بر دهر چه تاوان نهیم‏ طاق فلک بهر من و تو به پاست‏ این همه افلاک ز لولاک خاست